



کافه‌هایی که از کودکان کار حمایت می‌کنند

## باید از ته دلت نیت کنی

سایه‌ای کوچک روی زمین نقش بسته، سایه‌ای که تکان نمی‌خورد، سایه‌ای که چشمانش فیکس به اپلیکیشن‌های تلفن همراه در دستم گره خورده، سایه‌ای که دستانش پر از کاغذهای کوچک و مرتب است. آرام‌سرم را می‌چرخانم و نگاهش می‌کنم، اصلا متوجهم نیست، بآن دوتیله درشت و مشکی‌اش محو تلفن همراهم شده، دستم را نزدیک صورتش می‌برم و ناگهان بشکن می‌زنم. به خودش می‌آید، سلام و علیک گرمی می‌کند. انگار چند سالی است هم را می‌شناسیم. تیشرت زرد یقه‌باز با شلوار چین به تن دارد، لاغر است و سبزه‌رو. دستش را به طرفم می‌آورد و می‌گوید: «فال نمی‌خوای؟» از این همه اعتمادبه‌نفس کیف کردم، سرش بالا است. اهل التماس و چون مادر تن فال بخر نیست، می‌گویم: «هر روز یک مسیج از فال حافظ برابم ارسال می‌شود. فال نمی‌خواهم.» با چهره‌ای کاملاً عادی و بی‌خیال جواب می‌دهد: «آدم وقتی فال حافظ می‌گیره باید از ته دلش نیت کنه. چشماتو ببند و خودش یک پر که بکشه بیرون نه اینکه مجازی! بابا اصلا بی‌خیال شماها! زندگی مجازی رو به زندگی واقعی ترجیح می‌دید.» نوع ادبیاتش عجیب غریب است، البته شاید برای من عجیب باشد. سن و سالی ندارد، شاید ۱۰ ساله باشد. حدس می‌زنم اگر روبه‌رویم بنشیند می‌تواند جای یک آدم بزرگ را پر کند و ساعت‌ها بدون آنکه متوجه باشم که او فقط ۱۰ سال دارد با هم بپ‌زنیم. در چشم‌هایش صرفا کار نمی‌بینم، اصلا برایش مهم نیست که امشب چقدر پول به خانه می‌برد. دستش را اتکان می‌دهد و می‌رود سر وقت دوستش که سر می‌زی دیگر به جای فال فروختن پشت سر هم حرف می‌زند. اینکه مشتریان چه می‌گویند و دوستش در مورد چه مسئله‌ای با آب‌وتاب حرف می‌زند متوجه نمی‌شوم، پسر ۱۰ ساله با آن دو چشم مشک‌ی و دهن پر از خنده‌اش روی شانه دوستش می‌زند و بلند می‌گوید: «ما خیلی خفنینم.»

ساعت‌ها گذشته و بچه‌ها سر می‌زی می‌روند بحثی را شروع می‌کنند. من و دو نفر از دوستانم محو این پسر بچه‌ها شده‌ایم که سعید از راه می‌رسد و کنار ما می‌نشیند. انگار باین دو دروچک رفیق است، سعید یکبار با جابلند می‌شود و می‌گوید: «چطوری علی؟ بیا اینجا ببینم.» اسم آن پسر بچه ۱۰ ساله با تیشرت زرد علی است. علی با خنده می‌آید و سعید را در آغوش می‌گیرد. می‌گوید: «هم‌پدایی سعید خان!» سعید سریع دو صندلی از میز کناری می‌آورد و کنار صندلی‌های ما می‌گذارد تا علی و دوست کوچک‌تر از خودش آنجا بنشینند. سعید یکی از پرسنل کافه را صدا می‌زند تا سفارش بدهد که علی قبل از سفارش دادن او، به پرسنل کافه می‌گوید: «دست درد نکنه اگه یاستایی چیزی برای بقیه داشتی می‌زدی تشش و اسه‌م و سجادین.» سجاد به سرعت و با عصبانیت سرش را از گوشه‌ی موبایل بالا می‌آورد و می‌گوید: «من از باستانم متنفرم، اصلا منورو بیار خودم می‌خوام انتخاب کنم.» علی با خجالت رو به سجاد می‌گوید: «اینطوری نکن به خدا! دیگه نمی‌دارن بلیام تو کافه کار کنیم. تازه غلام که بهمون مجانی میدن!» سجاد به بازی ادامه می‌دهد و می‌گوید: «چرا بقیه آدم‌ا باید هر چی دلشون می‌خواد سفارش بدن، بعد من و تو ته‌مونده غذای اون‌سارو بخوریم؟ خب پول غذا رو بهشون می‌دیم.» همه محو دیالوگ‌هایی بودیم که بین این دو روبردل می‌شد. هر کدام به فکر فرو رفتیم که این کودکان دیگر منتظر معجزه‌ا ز سوسوی هیچ سازمانی نیستند و خودشان دست‌به‌کار شده‌اند تا با دست‌خالی شبیه به تمام هم‌سن‌وسال‌هایشان باطبع بلندزندگی کنند. صاحبان یکی از این کافه‌ها در مورد کودکانی که در این مکان‌ها کار می‌کنند، می‌گوید: «در کافه ما به روی تمامی بچه‌های کار باز است تا بتوانند در آرامش و بدون هیچ‌گونه تنش فال‌های خود را بفروشند. از طرف دیگر از نظر خوراک از آن‌ها حمایت می‌کنیم.»

او در مورد نوع رفتار این کودکان می‌گوید: «کسانی که کافه‌پاتوقشان است رفیقان این کودکان به حساب می‌آیند. بنابراین طبیعی است که نوع رفتارشان از نشان کمی پخته‌تر و بزرگ‌تر به نظر بیاید. برای مثال چند وقت پیش یکی از همین کودکان یکی از سرویس‌های چای را که حدود ۹۰ هزار تومان بود، بدون آنکه متوجه شویم توسط چه کسی شکسته شده، ناخواسته شکست و خودش به سرعت آمد معذرت‌خواهی کرد و برای پرداخت خسارت از ما شماره کارت گرفت. در حقیقت کودکان کاری که به کافه‌ها ملحق می‌زنند صرفا به دنبال درآمد بیشتر نیستند، می‌خواهند آرزوهای بزرگ‌تری را دنبال کنند و این کوچک‌ترین کاری است که از دست‌ما بر می‌آید. حتی در برخی موارد درس‌ومشقشان را هم به کافه می‌آورند تا مشتریان آن‌ها را در درس کمک کنند.» باز گذشتن درها برای کودکان کار از کوچک‌ترین اقداماتی است که برخی از کافه‌ها انجام می‌دهند اما همین اقدام کوچک تا به امروز بیش از هر چیز به روحیه این کودکان کمک کرده و با این روند روزی می‌رسد که تمامی کودکان شبیه به هم زندگی کنند و سرگرم بازی‌ها و آرزوهای قشنگ باشند.

## قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimiai@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.



روایت‌زندگی

## ۱۰ | کتبی‌نو

# در این قاب بسته هم زندگی ادامه دارد...

گزارشی از مرکز خیریه «عمل» که از کودکان معلول ذهنی کارگران نگهداری می‌کند



مردجویان بخش نگهداری اغلب از خانواده‌هایی هستند که به دلیل مشکلات خاص اقتصادی، خانوادگی، معیشتی و... قادر به نگهداری از مددجو نبوده‌اند و حضور او در خانواده سلامت جسمی و بهداشت روانی فرد و خانواده را به خطر می‌اندازد

هر روز هم برایش از این چیزها بخیریم باز هم دوست داره.» او ادامه می‌دهد: «از ۱۰۰ کودک که در این مرکز نگهداری می‌شوند ۸۰ نفرشان قدرت راه رفتن و حرکت ندارند. همه زیر ۱۴ سال هستند و همین که ۱۴ سالشان تمام شود از اینجا منتقل می‌شوند. تعدادی به بهزیستی می‌روند و تعدادی هم که قابلیتش را داشته باشند به مراکز حرفه‌آموزی می‌روند.»

آقای سعیدی مدیر مجموعه هم از راه می‌رسد و با بچه‌ها سلام و علیک می‌کند. می‌گوید: «سلام فرشته‌ها.» او اسم همه بچه‌های این موسسه را فرشته گذاشته. می‌گوید: «این مرکز سال ۱۳۷۵ تاسیس شد. آن زمان به دلیل اینکه کارگران در سطوح مختلف هیچ‌گونه امکاناتی برای نگهداری از این بچه‌ها نداشتند این مرکز تاسیس شد. در حال حاضر نزدیک به ۱۵۰ کودک آموزش‌پذیر در این مرکز داریم که صبح‌ها با سرویس به این مرکز می‌آیند و تا بعدازظهر به یادگیری حرفه‌های مختلف می‌پردازند. ۱۰۰ نفر از این بچه‌ها پسر هستند و ۵۰ نفر دیگر شان دختر. تعدادی از آن‌ها به کلاس‌های گفتاردرمانی می‌روند و در کنارش از امکانات

آن‌ها را به اسم صدا می‌کنند. مهسا یکی از مادر یاران مرکز می‌گوید: «خیلی از این بچه‌ها والدینی ندارند که از آن‌ها مراقبت کنند. چندان از آن‌ها در کوچ‌ها پیدا شده‌اند، یعنی پدر و مادرشان وقتی روز دوم یا سوم از به دنیا آمدنشان متوجه شده‌اند که عقب‌ماندگی ذهنی دارند آن‌ها را در خیابان‌رها کرده‌اند. البته پدر و مادر بقیه بچه‌ها هم خیلی کم به دیدنشان می‌آیند.» مادر یارها اسمش را گذاشته‌اند مهتاب. از ۲۴ ساعت روز ۱۲ ساعت را گریه می‌کند و اشک به چشم دارد. ۴ سالش است و تنها وقت‌هایی که در آغوش مادر یارهاست گریه نمی‌کند. هیچ‌کس نمی‌داند مادر مهتاب کیست و کجاست، روزی او را از بهزیستی آوردند و گفتند باید در این مرکز نگهداری شود.

شبنم ۱۲ سالش است و مدام از تختش سر می‌خورد و پایین می‌افتد. کسی هم جلودارش نیست. چشم‌های عسلی روشنش مدام در حدقه چشم‌هایش می‌چرخد و دستبندها و انگشترهایش را امیان دست‌هایش مشت می‌کند و بعد دانه‌دانه می‌شمرد و آن‌ها را به دست‌هایش می‌آویزد. عاشقشان است، خانم‌ایمینی یکی از مادر یاران مجموعه می‌گوید: «شبنم عاشق دستبند و گردنبند و انگشتره.

### نمای نزدیک

در آغاز تاسیس این مرکز از کودکان کارگرانی که در کل کشور نیاز به حمایت داشتند دعوت می‌کردیم. چون قرار بود اینجا تنها برای کودکان کارگر باشد. اما حالا از تمام پدر و مادرهایی که راغب باشند فرزندان معلول ذهنی‌شان در اینجا نگهداری شوند استقبال می‌کنیم. چون بخشی از آن‌ها هزینه نگهداری از فرزندان کارگری را پرداخت می‌کنند که قدرت پرداخت هزینه نگهداری از فرزندان را ندارند.

### • گزارش دو •

## حمل و نقل طلا: جذاب اما پر مخاطره

طلا کیفی‌ها چه کسانی هستند؟



اول راه پر مخاطره است. «کار بردن برای شهرستان خطر زیادی دارد، چون ممکنه مسیر حرکت لو بره و هر لحظه عده‌ای بهت حمله کنن. بیشترم با سلاح گرم این اتفاق می‌افته. همین چند وقت پیش بود که قمه کردن تو پهلوی یکی از بچه‌ها و مجبور شد هشت متر از روده‌اش رو ببره.» به همین خاطر

است که آن‌ها یا به صورت گروهی به سفر می‌روند یا اینکه دائم با یکدیگر در حال تماس هستند تا به سلامت به مقصد برسند و اجناس امانی را تحویل صاحبانشان بدهند. ساعت حرکت از مبدا به مقصد یا برعکس، مسیر حرکت، وسیله سفر، حتی لباس‌هایشان در طول مسیر دائم تغییر می‌کند تا از سوء قصد سارقان در امان باشند. وسیله نقلیه خصوصی، هواپیما و اتوبوس از اصلی‌ترین وسایل حمل و نقل آن‌هاست. این گروه که معمولاً یک نوع کار تولیدی را گاهی خاص را به بازار مصرف انتقال می‌دهند تا سوی اتحادیه کارت شناسایی دریافت می‌کنند و مورد تایید بازار هستند، بنابراین هیچ جایی برای سوء استفاده نیست، این کارت شناسایی به این دلیل برایشان صادر می‌شود که

یا بنکدار با سابقه باشه.» البته این اتفاق هم برای خودش هفت‌خوانی دارد. «کیفی تازه کار باید یک سفر کاری همراه بنکدار بره تا چم‌وخم این حرفه رو یاد بگیره، حمل و نقل جنس، محاسبه و جمع‌آوری فاکتور بعدش، یکی دیوار وزن سبک امتحانی می‌بره تا اینکه بتونه وارد سیستم بشه.»

### ■ کار در سیستم

بعضی از کیفی‌ها اگر وسیع‌الشان برسد اقدام به خرید محصولات از سازندگان طلا می‌کنند و بعد از انتقال و فروش آن‌ها به بنکدار محلی کسب درآمد می‌کنند. اما گروه دومی هم هستند که عباس درباره آن‌ها می‌گوید: «کارشون نقل و انتقال طلای ساخته‌شده از کارگاه به بنکداری و بر گرداندن حسابه. این وسط به چیزی هم از اجرت درصد ساخت طلای فروخته‌شده به عنوان پورسانت گیرشون میاد.» این قسمت آسان کار است، وقتی نقل و انتقال قرار است شهری و در همان محدوده بازار باشد.

گاهی ممکن است این گروه با دریافت کار ساخته از کارگاه‌های تولید طلا آن را به شهرستان ببرند و این تازه



یکشنبه ● ۲۵ مهر ۱۳۹۵ ● شماره هفتاد و پنج

A T I V E H N O

در مانگاه خیریه به‌صورت رایگان هم استفاده می‌کنند.» سعیدی درباره بچه‌هایی که در این مرکز پذیرش می‌شوند می‌گوید: «در آغاز تاسیس این مرکز از کودکان کارگرانی که در کل کشور نیاز به حمایت داشتند دعوت می‌کردیم. چون قرار بود اینجا تنها برای کودکان کارگر باشد. اما حالا از تمام پدر و مادرهایی که راغب باشند فرزندان معلول ذهنی‌شان در اینجا نگهداری شوند استقبال می‌کنیم. چون بخشی از آن‌ها هزینه نگهداری از فرزندان کارگری را پرداخت می‌کنند که قدرت پرداخت هزینه نگهداری از فرزندان را ندارند. البته بخشی از این هزینه را دولت می‌دهد و بخش کمی را کارگران باید پرداخت کنند. در حال حاضر بچه‌هایی که به این مرکز می‌آیند خانواده‌هایشان در حومه تهران ساکن هستند. به تعدادی از این بچه‌ها گواهی‌نامه‌هایی می‌دهیم که خودشان به تنهایی بتوانند مراکزی را برای اشتغال راه‌اندازی کنند. بیشتر این بچه‌ها در کارخانه‌های تولید ظرف‌های یکبار مصرف و تولیدی پوشاک مشغول می‌شوند.» سعیدی درباره وضعیت کودکانی که به صورت شبانه‌روزی در این مرکز نگهداری می‌شوند نیز می‌گوید: «مدجویان بخش نگهداری اغلب از خانواده‌هایی هستند که به دلیل مشکلات خاص اقتصادی، خانوادگی، معیشتی و... قادر به نگهداری از مددجو نبوده‌اند و حضور او در خانواده سلامت جسمی و بهداشت روانی فرد و خانواده را به خطر می‌اندازد. در این موارد با نظر جمعی کارشناسان و خانواده، مددجو به صورت محدود در بخش نگهداری پذیرفته می‌شود. در مدت بستری واحد مددکاری مرکز برای برطرف کردن مشکلات خانواده و ایجاد زمینه لازم برای بازگشت مجدد مددجو به محیط گرم خانواده تلاش می‌کند. همچنین برای جلوگیری از قطع ارتباط عاطفی مددجو و خانواده ملاقات‌های هفتگی و مرخصی‌های ماهانه خانواده اجباری است.» حرف‌های آقای سعیدی که تمام می‌شود پدر و مادر علی پسر ۱۴ ساله مرکز هم از راه می‌رسند. یکی از مادر یارها می‌گوید آن‌ها تقریباً هفته‌ای یک‌بار به پسرشان سر می‌زنند. مادر پدر علی هر دو کارگر یک کارخانه هستند و تا چند سال دیگر هم باز نرسه می‌شوند. مادر علی می‌گوید: «ما غیر از علی سه بچه دیگر هم داریم. به خاطر همین نمی‌توانیم ماهانه ۷۰۰ هزار تومان برای نگهداری از او به این مرکز بدهیم. ۵۰۰ هزار تومان از پول نگهداری را دولت به صورت یارانه به مرکز می‌دهد و ۲۰۰ هزار تومان دیگر را ما خودمان می‌پردازیم.» او درباره بیماری پسرش می‌گوید: «علی دروزه بود که هر شب مدام تشنج می‌کرد. دکترها علتش را نمی‌فهمیدند. تا اینکه در دوسالگی فلج شد و بعد از چند وقت فهمیدیم تشنج‌ها بر قدرت ذهنی‌اش تاثیر گذاشته‌اند. یکی از دوستان همسرم گفت که پسرمان را به اینجا بیاوریم، البته آن موقع خیلی سخت بود و ما مدت‌ها درگیر آماده کردن مدارک بودیم، اما خدا را شکر توانستیم این کار را انجام بدهیم.» مادر علی ادامه می‌دهد: «خانه ما مشیریه است و همین روزها قرار است عروسی کند. او معلم حصری‌بافی بچه‌هاست. سال‌ها در مرکز آموزش دیده و حالا با یکی از دخترهای مجموعه می‌خواهد ازدواج کند. آقای سعیدی می‌خندد و پیشانی کمال را می‌بوسد. کمال خجالت می‌کشد و گونه‌هایش سرخ می‌شود. حصری‌های در دستش را فشار می‌دهد و به نشانه تشکر دستش را روی قلبش می‌گذارد. آقای سعیدی می‌گوید: «اینجا زندگی خیلی دوست‌داشتنی‌تر از چیزی است که همه فکر می‌کنند.»

«به جایی اگر مشکل امنیتی پیش بیاد می‌تونیم از پلیس کمک بگیریم. ی‌ا اینکه به مأمورای به‌خصوص فرودگاه ثابت کنیم این مقدار طلا برا کجاست و مال کیه یا اینکه به کجا میره.»

### ■ پول در آوردن از سیستم

این گروه پس از رسیدن به مقصد شروع به توزیع طلاها می‌کنند. «بعد از اینکه مال رو دادی دست مشتری باید وقت تلف کنی تا عصر و بعدش شروع می‌کنی به جمع کردن مطالبه‌های هفته قبل یا ماه قبل خودو به‌اصطلاح حساب بازشان رو می‌بندی.» این پروسه با توجه به فعالیت این گروه هر هفته یا هر ماه تکرار می‌شود. «دستمزد ما اینجا چوبه که کارگاه سازنده به مدت اعتبار رو برای ما تعیین می‌کنه، بین یک هفته تا یک ماه. بعد نسبت به بازپرداخت طلای دریافتی از کارگاه طی اون مدت به درصدی‌اش به ما می‌رسه و البته درصدی هم از تخفیف تولیدکننده نسبت به کارمزد ساخت طلا نصیب ما می‌شه.» این‌ها تنها گوشه‌ای از زندگی پر مخاطره کسانی است که هر لحظه از زندگی‌شان با استرس و ترس می‌گذرد. ترس از دست دادن جان یا به باد دادن مال دیگری و پول درآوردن یا این همه مخاطره نه جای تعجب بلکه جای تحسین و شگفتی دارد.